

اصطلاحات

روش‌شناسی‌های علم و دین Science and Religion , Methodologies

یکی از مباحث اصلی و اولیه تحقیقات جدید در باب دین و علم این است که این دو حوزه دقیقاً چه نسبتی با یکدیگر دارند. از نظر تاریخی نظریه‌های زیادی در این باره وجود دارد. این مسئله اکنون نیز اهمیت بسیار دارد و با رشد دیدگاه‌ها و نظریه‌ها در حوزه‌های دین و علم حتی بر اهمیت آن بیش از پیش افزوده شده است. یکی از بحث‌های مهم در باب نسبت بین دین و علم، بحث درباره روش‌شناسی آن دو است. روش‌شناسی‌های جدید دین و علم عموماً می‌کوشند کار انجام دهند: نخست، هر روش‌شناسی مربوط به علم و دین تقریباً ناگزیر است که هم ماهیت علم را بیان کند هم ماهیت دین را؛ و این بدان معنا است که این روش‌شناسی باید هم واقعیت‌هایی را که دین و علم، هر کدام، توصیف می‌کنند تبیین کند و هم اینکه نحوه اکتساب معرفت در هر یک از دو حوزه را نیز بیان کند. دوم، هر روش‌شناسی که به علم و دین پردازد باید بتواند توضیح دهد که نسبت حقایق موجود در هر یک از آنها با یکدیگر چیست. بسیاری از روش‌شناسی رایج در باب دین و علم این دو وظیفه را کم و بیش بر عهده دارند و می‌کوشند آنها را انجام دهند. در بسیاری از آثار مربوط به روش‌شناسی علم و دین، علومی که بررسی می‌شوند علوم فیزیکی و زیست‌شناختی هستند، در حالی که آنچه از دین بیشتر بحث می‌شود در حقیقت مدعیات کلامی و مابعدالطبیعی دین است.

استقلال و عدم وابستگی

در سده بیستم، اگر نگوییم همه، بسیاری از فیلسوفان و متکلمان علم و دین را دو رشته

کاملاً از یکدیگر تلقی می‌کردند که هر یک در جای خود ضروری و لازم است اما هر یک از آنها حوزه‌های کاملاً متفاوت تجربه را توصیف می‌کنند.

جنبش کلامی نورااست کیشی (neo - orthodoxy)، که متکلم سویسی کارل بارت (۱۸۸۶ - ۱۹۶۸) یکی از نمایندگان برجسته آن است، چنین اعتقادی را مطرح کرد و این اعتقاد بعدها در اروپا و ایالات متحده نیز به طور گسترده عرضه شد. طرفداران این جنبش وحی را اصلی‌ترین منشأ معرفت خدا می‌دانستند و معتقد بودند که وحی از همه انواع معرفت متمایز است. متکلمان اگزیستانسیالیست مانند پل تیلیش (۱۹۶۵ - ۱۸۸۶) و رودلف بولتمان (۱۸۵۵ - ۱۸۱۳) کلام و الهیات را در بین علوم از این حیث که مبتنی بر وحی است بی‌نظیر می‌دانستند.

توسعه فلسفه زبان در نیمه سده بیستم، که عمدتاً حاصل کارهای لودویگ ویتگنشتاین بود، جدایی علم و دین را بیش از پیش تقویت کرد. ویتگنشتاین می‌گفت که گفتار و معرفت انسان را می‌توان همچون بازی‌های زبانی جدا و قیاس‌ناپذیر تلقی کرد که هر بازی زبانی واژگان و منطق خاص خود را دارد. بعضی‌ها بر پایه همین تعلیم ویتگنشتاین بر آن شدند که علم درباره واقعیت‌ها سخن می‌گوید، و دین درباره ارزش‌ها. آنها گفتند که هر دو به یک اندازه مشروع است اما هر یک به حوزه کاملاً متفاوتی از زندگی محدود می‌شود. دیدگاه جدایی و استقلال بعدها از ناحیه دیگری نیز حمایت شد: عده‌ای پیدا شدند و با به کار بستن اصل مکملیت که از تفسیر کپنهاگی فیزیک کوانتوم اخذ کرده بودند از جدایی و استقلال روش‌شناختی دین و علم حمایت کردند. این اصل در حقیقت اصلی بود که نیلز بور (Niels Bohr ۱۹۶۲ - ۱۸۸۵) برای تفسیر داده‌های فیزیک کوانتوم در پیش نهاده بود. طرفداران اصل مکملیت می‌گفتند همان طور که فیزیک مجبور شده است ذرات اتمی و بنیادی را به نحو بدیل هم ذره و هم موج توصیف کند، به این معنا که آنها یا اوصاف ذره را از خود نشان می‌دهند یا اوصاف موج را، اما نمی‌توانند در عین حال هم ذره باشند و هم موج؛ به همین سان می‌توان دین و علم را مکمل یکدیگر اما در عین حال تبیین‌های متمایز واقعیت تلقی کرد. پس یک بار دیگر این نتیجه به حاصل آمد که دین و علم، هر کدام، تحقیق مشروعی است اما هر یک از آنها از دیگری کاملاً جدا است.

اشکال مختلف دیدگاه جدایی و استقلال امروز حامیان بسیار یافته است. تأکید نورااست کیشی بر ویژگی کاملاً متمایز دین (یعنی وحیانی بودن آن) بر متکلم انگلیسی تامس تورنس (Thomas Torrance) تأثیری عمیق بر جای گذاشت، و در این اواخر آلیستیر مک گرا (Alistair McGrath) نیز به شدت تحت تأثیر این دیدگاه واقع شده است. دیرین‌شناسی و نویسنده درباره علم استفان جی گولد (Stephan Jay Gould، ۲۰۰۲ - ۱۹۴۱) نیز کوشید روایت جدایی بر پایه فلسفه زبان را دوباره زنده سازد. به رغم این گونه تلاش‌ها، دیدگاه استقلال و جدایی اکنون به دلایلی دیدگاه اقلیت است.

یکی از ایرادهایی که دیدگاه جدایی و استقلال گرفته‌اند این است که طرفداران آن تصور می‌کنند که می‌توان بین دین و علم تمایزی آشکار قائل شد، به این معنا که یا دین ارتباطی با واقعیت‌های جهان ندارد یا اینکه واقعیت‌های دین و واقعیت‌های علم کاملاً از یکدیگر متمایزند. اما می‌دانیم که از نظر تاریخی وضع چنین نبوده است، و بسیاری از متکلمان جدید بر این باورند که دین و علم دست کم در پاره‌ای از موارد مهم هم‌پوشانی دارند. علاوه بر این، مبانی فلسفی و کلامی‌ای که از این دیدگاه حمایت می‌کردند، و به ویژه فلسفه زبان و نورااست کیشی، دیگر آن رونق گذشته را ندارند و بنابراین این نتیجه به حاصل می‌آید که مدعات آنها در باب نسبت دین و علم به درد نمی‌خورد.

واقع‌گرایی انتقادی به مثابه دیدگاه پیش‌فرض

در بین دیدگاه‌های رایج در باب نسبت بین دین و علم، واقع‌گرایی انتقادی شایع‌ترین آنها است. شیوع این دیدگاه تا اندازه زیادی مدیون تلاش‌های سه نفر از مهم‌ترین صاحب‌نظران حوزه علم و دین است که عبارتند از: ایان باربور، آتور پیکاک (Arthur Peacocke)، جان پوکینگهورن (John Polkinghorne)؛ هر سه نفر در اصل در حوزه علم تخصص دارند و بعدها به علم و دین پرداخته‌اند. بر پایه دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی، علم و دین، هر دو، جهان را چنان که هست توصیف می‌کنند، و بنابراین بین احکام دین و علم و جهان واقع که این احکام آن را توصیف می‌کنند ارتباط‌هایی وجود دارد. البته واقع‌گرایی انتقادی با واقع‌گرایی خام از این جهت فرق دارد که اولی امکان خطا و تعصب و پیش‌داوری را حفظ می‌کند و بنابراین توصیفات به حاصل آمده را به طور جزئی صادق می‌داند نه کلیه.

ایان باربور بیش از دیگران از این دیدگاه در باب علم و دین با بیان و استدلال‌های روشن دفاع کرده است. او با تکیه بر فلسفه علم تامس کوهن (Thomas Kuhn، ۱۹۹۶ - ۱۹۲۲) و دیگران استدلال می‌کند که هم علم و هم دین، هر دو، در الگوسازی‌هایشان در باب جهان دارای عناصر ذهنی‌اند. به عقیده او، درست است که نظریه‌ها بر شواهد متکی‌اند اما همین نظریه‌ها به نحوی سازگار خود این شواهد را معین می‌سازند. به این ترتیب، فرایند انتخاب نظریه هرگز حاصل تأییدپذیری یا ابطال‌پذیری ساده نیست بلکه شامل معیارهای انسجام و فهم و حتی زیبایی است. بنابر این، نظریه بر داده‌ها متکی است اما در عین حال عوامل ذهنی و عوامل دیگری در کار است که می‌تواند نظریه را به صورتی درآورد که بتوان گفت که نظریه جهان را بیشتر به نحو غیر مستقیم توصیف می‌کند و به طور غیرمستقیم از جهان سخن می‌گوید. از دیدگاه واقع‌گرایان انتقادی هم علم هم دین درباره جهان دیدگاه‌های جزئی فراهم می‌آورند، دیدگاه‌هایی که ممکن است در باب پاره‌ای از موضوع‌ها هم‌پوشانی داشته باشند. آرتور پیکاک هر می را تصور کرده است که فیزیک قاعده آن و کلام و الهیات رأس آن را تشکیل می‌دهد؛ یعنی فیزیک با اساسی‌ترین واقعیات در قاعده و دین با کلی‌ترین آنها در رأس قرار دارد.

از آنجا که بین علم و دین در باب موضوعات جزئی از قبیل منشأ کیهان و ماهیت انسان می‌توان هم‌پوشانی وجود داشته باشد، واقع‌گرایی انتقادی متعهد شده است که چشم‌اندازهای کلامی‌ای را فراهم آورد که قادر به هماهنگی با علم جدید باشند. اما توجه به این نکته ضروری است که درست است که واقع‌گرایی انتقادی در حوزه علم و دین دیدگاهی مؤثر واقع شده است، با این همه خود این دیدگاه در معرض انتقادهای بسیار مهم قرار دارد. یکی از انتقادی‌های وارد بر دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی این است که این دیدگاه از این حیث به شدت قابل مناقشه است که هرگز چگونگی ارتباط الگوهای علمی و دینی با واقعیت را توضیح نمی‌دهد و فقط مدعی است که هم دین و هم علم واقعیت‌های جهان را توصیف می‌کنند. روشن است که به صرف توصیف دو رشته از واقعیات جهان نمی‌توان ادعا کرد که در بین خود آن دو رشته از حیث پاره‌ای از موضوعات بررسی هر رشته هم پوشانی تبیینی وجود دارد. ما در اینجا بر هم‌پوشانی تبیینی که مورد ادعای واقع‌گرایان

انتقادی است کاملاً تأکید می‌کنیم و می‌گوییم که این نتیجه‌ای است که بسیار فراتر از مقدمات واقع‌گرایان انتقادی می‌رود. علاوه بر این، در فلسفه علم جدید امری مسلم است که هرچه وجود عناصر انتقادی را در نظریه بپذیریم به همان اندازه باید از واقع‌گرایی نظریه دست برداریم. حال باربور و کسانی که با او هم عقیده‌اند چگونه می‌توانند معتقد باشند که دین حاوی عناصر انتقادی است و در عین حال واقعیت جهان را توصیف می‌کند مگر اینکه این ادعا به معنای دست برداشتن از صدق کلی و تأیید، در بهترین صورت، صدق جزئی دین باشد، که البته این معنا اگر در مد نظر باربور و واقع‌گرایان انتقادی دیگر باشد با روح دین ناسازگار است. واقع‌گرایان انتقادی نمی‌توانند با نشستن بر ارابه فلسفه علم تامس کوهن به سرزمین ادغام علم و دین بروند. آنها چون در برابر این گونه انتقادات پاسخ سراسستی ندارند و آنها را سرسری می‌گیرند از دهه ۱۹۹۰ پیوسته به تحلیل رفته می‌روند و دیدگاه‌شان رو به افول می‌رود.

روش‌شناسی‌های بدیل از حوزه فلسفه علم

گفتیم که واقع‌گرایی انتقادی عیب‌ها و نقص‌هایی دارد که چند سالی است این دیدگاه را به تحلیل می‌برند. با این همه، این دیدگاه، به رغم این گونه عیب‌ها و نقص‌ها، از حیث این آموزه‌اش مؤثر بوده است که علم و دین (و به ویژه الهیات و کلام) روش‌های مشابهی برای کشف واقعیت به کار می‌بندند و بنابراین مبنا و اساسی برای تحقق گفتگو بین این دو حوزه تجربه فراهم می‌آورند. دلایل این ادعا نه تنها از خود دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی برمی‌خیزد بلکه از فلسفه‌های علمی که، خود دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی از آنها سرچشمه می‌گیرد، نیز به حاصل می‌آید. به این ترتیب فلسفه علم از تبیین نسبت بین دین و علم به طور گسترده حمایت می‌کند، به این معنا که نتایج حاصل از این فلسفه‌های علم را برای تبیین نسبت بین دین و علم به کار می‌بندند، و این در حالی صورت می‌گیرد که خود آن فلسفه‌های علم در معرض مناقشه‌های بسیار قرار دارند. به طور مثال، ایان باربور، همان گونه که گفتیم، از فلسفه علم نسبی‌گرایانه تامس کوهن متأثر است، یا لوفهارت پانبرگ از فلسفه علم قدیم‌تر کارل پوپر (۱۹۹۴ - ۱۹۰۲) سود می‌جوید و می‌کوشد نسبت بین دین و علم را براساس دیدگاه‌های پوپر توضیح دهد؛ و در این راستا عین سخن پوپر در باب مدعیات علمی را در

باب مدعیات کلامی تکرار می‌کند و همان طور که پوپر می‌گفت که مدعیات علمی باید ابطال‌پذیر باشند پانبرگ، که متکلم آلمانی است، می‌گوید که مدعیات کلامی هم باید ابطال‌پذیر باشند. از سوی دیگر تعدادی از متکلمان و فیلسوفان دین، از جمله فیلیپ هفنر (Philip Hefner) و نانسی مورفی (Nancey Murphy) و فیلیپ کلیتون (Philip Clayton) دیدگاه‌هایشان را بر پایه عقاید فیلسوف علم مجارستانی، ایمره لاکاتوش (۱۹۷۴ - ۱۹۲۲) بنا کرده‌اند. خود لاکاتوش تحت تأثیر عقاید پوپر و تامس کوهن بود. او تحت تأثیر این دو معتقد بود که علم باید برنامه‌های پژوهشی رقیب نگریسته شود، برنامه‌هایی که هر کدام یک هسته ابطال‌ناپذیری دارد که البته در طول زمان پیشرفت می‌کند؛ بنابراین ساختمان علم از این گونه برنامه‌های پژوهشی رقیب تشکیل شده است.

نکته قابل توجه در این رویکردها این است که این گونه رویکردهای فلسفه علم واقع‌گرایی مابعدالطبیعی را، که برای تبیین ماهیت علم و دین قطعاً ضرورت دارد، کنار می‌گذارند و نسبت به آن بی‌خیال هستند. برای نمونه بهتر است به خاطر داشته باشیم که خود مورفی، با پیروی از فلسفه ویلارد کواین (۲۰۰۰ - ۱۹۰۸)، واقع‌گرایی را به طور صریح و آشکار رد می‌کند. او از این دیدگاه نسبی‌گرایانه کواین پیروی می‌کند که مبنای آن است که مدعی است معرفت باید به نحو قیاسی بر مبانی و پایه‌های واضح و بدیهی متکی باشد باید کنار گذاشته شود، و به جای آن دیدگاه شبکه‌های باور (webs of belief) پذیرفته شود، به این معنا که کل باورهای انسان به نحو بسیار پیچیده‌ای با یکدیگر مرتبط‌اند، و بین این باورها (اگر اصلاً باشد) تقدم و اولویت فقط به معنای بسیار ضعیف آن ممکن است وجود داشته باشد. او در عین حال به طور مبهم از وجود معیاری برای ترجیح پاره‌ای از باورها و نظریه‌ها در برابر باورها و نظریه‌ها دیگر سخن می‌گوید. چنین است وضع فلسفه‌های علم جدید نوع کارآمدی آنها در مباحث مربوط به علم و دین. این نشان می‌دهد که این گونه نظریه‌ها در فلسفه علم نمی‌توانند نسبت بین علم و دین را به نحو رضایت‌بخشی حل کنند و به ماهیت راستین آن دست بیابند.

فلسفه علم و پست مدرنیسم

کنار گذاشتن مبنایگرایی و واقع‌گرایی عناصر اصلی و مهم جنبش‌هایی است که اکنون پست

مدرن نامیده می‌شوند. به این ترتیب، ویژگی عام و کلی جنبش‌های پست مدرن شک‌گرایی روزافزون درباب قطعیت معرفت و مسئله یقین به ویژه در حوزه علم است. این ویژگی جنبش‌های پست مدرن با آگاهی عمیق از ایدئولوژی‌های پنهان در مدعیان علم ظاهراً عینی، که روابط قدرت در نژاد و طبقات و جنسیت را تحت تأثیر قرار می‌دهد، به شدت پیوند خورده است. فیلسوفان علم طرفدار حقوق زن (feminist) مانند ساندرای هاردینگ (Sandra Harding) و اولین فوکس کالر (Evelyn Fox Keller) خاطر نشان کرده‌اند که چگونه گرایش‌های جنسی می‌تواند بر نظریه و روال معمول علم سایه افکند. کسانی مثل استیو فولر (Steve Fuller) در حوزه برنامه‌های جامعه‌شناسی علم به این نتیجه رسیده‌اند که علم هیچ اساس عینی ندارد و صرفاً سخنی (discourse) است در میان سخنان دیگر. این گونه نظریه‌ها و عقاید، همان گونه که هرگونه زمینه‌ای امکان علم را از بین می‌برد، هرگونه گفتگو بین دین و علم را نیز تباه می‌سازد. با این همه، حتی در میان پست مدرنیست‌ها هم کسانی هستند که به درجات مختلف کوشیده‌اند نسبت بین علم و دین را روشن سازند. برای نمونه می‌توان از جی ونسل فن هویستین (J. Wentzel van Huyssteen) که متکلم است نام برد. او ضمن پیش آوردن نقدهای پست مدرنی و نقدهای مبتنی بر گذر از مبنای‌گرایی در عین حال هنوز اظهار می‌کند که علم و دین، هر دو، کوشش‌های عقلانی مشروع هستند، چشم‌اندازها و دیدگاه‌هایی که آشکارا از منظر طرفداری از حقوق زن پدید آمده‌اند برای ورود در تحقیقات مربوط به دین و علم چندان فرصت نداشته‌اند، هرچند تعدادی از عناصر طرفداری از حقوق زن (مانند کنار گذاشتن ثنویت، رد مبنای‌گرایی، قبول گرایش‌های ایدئولوژیکی) اکنون به طور گسترده مورد پذیرش است.

الهیات پویشی، که نخست از فلسفه آلفرد نورث وایتهد (۱۹۴۷ - ۱۸۶۱) الهام گرفته، در برابر تعدادی از چشم‌اندازهایی که در واقع ویژگی‌های پست مدرن دارند نوعی دیدگاه بدیل در پیش نهاده است. الهیات پویشی به جای تکیه بر آموزه‌های فلسفه علم بر چشم اندازه مابعدالطبیعی گسترده‌تری تکیه می‌کند که علم و دین را شامل می‌شود. دیوید رای گریفین (David Ray Griffin) که متکلم است فهم جدیدی از طبیعت‌گرایی را به طور

مفصل مطرح کرده است که برالهیات پویشی مبتنی است و خدا را هم استثنا نمی‌کند. از آنجا که الهیات پویشی مابعدالطبیعه را ملزم است و آن را نادیده نمی‌گیرد بنابراین انواع شک‌گرایی‌های پست‌مدرنی را نمی‌پذیرد و از آنها سردر نمی‌آورد، بلکه برعکس به حصول معرفتی مستحکم درباب جهان و، بنابراین، درباب دین و علم اطمینان دارد و در بحث‌هایش این اطمینان را منتقل می‌کند.

دورنماها

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ درباب موضوعات روش‌شناختی دین و علم بسیار بحث شد، با این همه بسیاری از مسائل مربوطه به نسبت بین دین و علم هنوز هم مبهم و حل نشده باقی مانده است. چنین امید می‌رود که فلسفه علم به ایفای نقشی مهم در باب پژوهش روش‌شناختی ادامه دهد، به ویژه این که آنچه در این نوشته درباب پژوهش‌های فلسفه علم در باب مسائل روش‌شناختی دین و علم گفته شد به پیش از ۱۹۸۰ مربوط بود. در میان نگرش‌هایی که ممکن است در این باب نقش داشته باشند یکی نگرشی است که روال معمول علم را مبتنی بر استنتاج به بهترین تبیین می‌داند، و دیگری نگرشی است که بر نظریه اطلاعات و احتمالات مبتنی است.

در این نوشته پاره‌ای از نگرش‌ها در حوزه دین و علم مطرح نشد؛ از این میان می‌توان به جنبش عمل‌گرایی (pragmatism) اشاره کرد که چارلز سندرس پرس (۱۹۱۴ - ۱۸۳۹) و ویلیام جیمز (۱۹۱۰ - ۱۸۴۲) بنیان‌گذاشتند و اکنون در ایالات متحده به نحو گسترده رایج شده است. همچنین اشکال بنیادی‌تر پست‌مدرنیسم نیز باید دقیق‌تر از گذشته بررسی شود. رشد و توسعه بعضی از ادیان در جهان امروز خود عامل الزام‌آور دیگری در باب تعیین نسبت بین دین و علم خواهد بود و اسلام اکنون می‌رود که نقش چنین عامل الزام‌آور را بر عهده بگیرد.